



مریم طباطبائیها

مترجم و منتقد

داستان‌های اجتماعی اساسا، در ادبیات معاصر جایگاه ویژه‌ای دارند و همیشه به عنوان موضوعی جالب برانگیز میان خوانندگان جدی، جایگاه خود را حفظ می‌کنند. کتاب استخوان نوشته علی اکبر حیدری که خود فیلمنامه نویسی هم هست، یکی از آثار قابل توجه در چندین سال اخیر بوده است. اگرچه این کتاب تنها اثری است که من از این نویسنده مطالعه کرده‌ام، اما همین یک اثر خود می‌تواند جایگاه نویسنده را در میان رمان نویسان اثبات کند.

کتاب استخوان با آن فضای احساسی و واقع‌گرا به موضوعات اجتماعی و انسانی می‌پردازد و نگاهی خاص و ویژه به عمق زندگی شخصیت‌های داستان می‌اندازد. مشکلات میان انسان‌های امروز و تقابلات اجتماعی آنها در این اثر بسیار مورد توجه نویسنده قرار دارد. موضوعات پرداخته شده در این کتاب اگرچه مسائلی دور از ذهن نیست اما به شیوه‌ای ویژه و خاص به بررسی تأثیرات فقر، بی‌عدالتی، نابرابری‌های اجتماعی، هویت‌های فراموش شده فردی و تقابلات خانوادگی پرداخته است. حیدری در این کتاب به تأثیر انتخاب‌های فردی بر زندگی انسان‌ها نیز نگاهی ویژه کرده است. شخصیت پردازی در داستان استخوان، بسیار حساب شده و با تأمل صورت گرفته است. آدم‌های داستان، از کازه گرفته تا مرجان و حتی پدربزرگ که نماینده تمام عیار روزگار پدربزرگ است، هر کدام نماینده جنبه‌ای از جامعه هستند. جنبه‌های وجودی هر کدام از کاراکترها به خوبی برای خواننده نمایان شده است. آدم‌های داستان حیدری هر کدام به دنبال هویت‌های گمشده خود یا عزیزانشان هستند و در حین این جست‌وجو با واقعیت‌های تلخ و ناگواری مواجه می‌شوند.

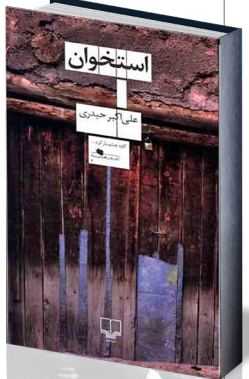
داستان از زبان دانای کل برای خواننده روایت می‌شود. نثر کتاب ساده و بی‌تکلف است و نویسنده سعی بر این داشته است تا از یک روایت سرراست و گیرا برای نشان دادن آدم‌های داستان و سرگذشت آنها استفاده نکند. او با استفاده از بیانی مجاز و تأثیرگذار، فضایی خودمانی و واقعی و ملموس را ایجاد کرده است و خواننده در این شرایط به راحتی می‌تواند با شخصیت‌های اصلی داستان همذات‌پنداری کند. توصیفات دقیق او از شرایط جغرافیایی و انتخاب واژه‌های مناسب به منظور رساندن عمق اندیشه‌های خود به خواننده این فرصت را می‌دهد تا بتواند خود را در شرایط آدم‌های داستان حیدری قرار دهد و همگام با آنها در سیر داستان پیش برود. فضای داستان حیدری در اغلب موارد تلخ، تاریک و پر از تنش و استرس است. رازی در قسمت‌هایی، انچه‌نان این خشونت را توصیف کرده است که خواننده را ماتمات‌ها به فکر فرومی‌برد.

روایتی کاهه، قهرمان اصلی داستان که یک سرباز فراری است، با رمز و رازهای مخوف خانوادگی‌اش تمی روانشناسانه و مرزآلود به روایت داده است. ضرباهنگ داستان در کل تندی است اما در اوایل این روایت با شیب ملایم پیش می‌رود و در میانه و پایان اوج می‌گیرد. ریتم تند داستان و فضای تاریک حاکم بر کل روایت به معنایی بودن آن دامن زده است. با وجود اینکه در پس زمینه روایت، مسئله مهمی چون جنگ ایران و عراق هم وجود دارد، اما روایت بیشتر بر روی محور تاریخ یک خانواده، هویت آنها و کنش و واکنش‌هایی که در این خانواده رخ داده است می‌چرخد. جغرافیای داستان روستایی است در سیستان و بلوچستان که در مجاورت مرز و فضای جنگ زده ایران قرار دارد. فضایی بگر و تقریباً مسکوت که آن حس رازآلودی و معمای را در ذهن خواننده تداعی می‌کند. این منطقه به لحاظ داشتن طبیعتی خشن، محیط‌های بسته و روستاهای کم جمعیت خود، فضای مناسبی را برای داستان نویسنده ایجاد کرده است. حس ناشناخته ماندن این جغرافیا و فضای مرمرش همچنان خواننده را در حاله‌ای از ابهام قرار می‌دهد.

حیدری فیلمنامه نویسی است و این مزیت به او کمک کرده است تا فضا سازی داستان در قالب توصیفات دقیق از فضا و لوکیشن داستان صورت ببذیرد و مطمئن یکی از نقاط قوت داستان او است. روایت از تعلیق بالایی برخوردار است و رکود را در هیچ بخشی از کتاب نمی‌بینیم. شاید گد به عنوان شخصیت اصلی داستان می‌توانست نسبت به گذشته‌اش انگیزه‌های دقیق‌تری داشته باشد و روی مسائل بیشتر تمرکز می‌کرد. اضافه کردن لحظاتی از خاطرات یا تجربه‌های تلخ دوران کودکی او و اشاره به حوادث تلخی که برایش رخ داده است سبب بازگشت و تلاش برای کشف حقیقت‌های تلخ این رزاهای خانوادگی شده است. شخصیت‌های داستان حیدری دارای چالش‌ها و تضادهای درونی بسیاری هستند. کاهه انسانی خانواده دوست، شاید وطن پرست و تا حدودی ترسو است و این به زعم من می‌تواند یک انسان را با داشتن حس‌های متفاوت باورپذیرتر کند. در روایت حیدری شخصیت‌های فرعی کم نیستند و شاید تقویت کاراکتر آن‌ها می‌توانست روایت را جذاب‌تر کند. فلش‌بک‌ها در داستان به عنوان ابزارهای بازگشت به گذشته و اسرار شخصیت‌ها و رویدادهای مهم زندگی در این داستان به

کاررفته است. به نظر می‌رسد که این فلش‌بک‌ها نقش مهمی در ساختن عمق داستان دارند و به خواننده اجازه می‌دهد تا به گذشته افراد این روایت آشنا شوند. اما در کل می‌توان گفت که اگر فلش‌بک‌های متمركزتر و در نقاط حساس‌تری از روایت قرار می‌گرفتند، می‌توانستند تأثیر بیشتری بر ذهن خواننده داشته باشند.

داستان استخوان به زعم من، روایتی محکم، حرفه‌ای، باپیرنگ جذاب و فکر شده بود که خواننده را تا انتها با خود می‌کشاند.



از گفت‌وگویی منتشر نشده بازنده یادفتح... بی‌نیاز

لمپنیسم محصول افسردگی اجتماعی است

تصویر «حاشیه‌نشینی» در تاریخ و ادبیات

آرمان ملی - بیتا ناصر: حدوداً ده سال پیش بود که با سوز «حاشیه‌نشینی»، سراغ زنده یاد فتح... بی‌نیاز (۱۳۹۴-۱۳۲۷) رفتم؛ نویسنده و منتقد سرشناسی که حق استادی به گردن خیلی‌ها داشت. هر سوزه‌ای که به جامعه و مردم ارتباط داشته باشد را می‌توان در ادبیات و آثار ادبی پیگیری کرد اما مدیریت بیش از ۱۳۰ پروژه توسعه‌ای (نظیر پروژه‌های نفتی - گازی، طراحی برق و مکانیک، راه‌آهن و...) در شهرهای مختلف کشور، مضاف بر دامنه گسترده مطالعاتی ایشان، در این انتخاب سهم زیادی داشت. گفت‌وگو از تعریف و آمارهای جهانی شروع و با ورود به موضوع تأثیرات فرهنگی و اجتماعی، به «لمپنیسم» و نمود و نمادهای آن در آثار نویسندگان مطرح جهان و ایران کشیده شد. می‌گفت: «لمپنیسم، محصول افسردگی و یأس اجتماعی است؛ یأسی که در همه اعصار تاریخی در جوامع مختلف وجود داشته است...» و معتقد بود «روشنگری یا به بیان ساده‌تر، با لاف‌رفتن سطح سواد و ارتقای آگاهی و دانش و اندیشیدن به ارزش‌های اخلاقی در جامعه، یکی از اساسی‌ترین راه‌های مبارزه با لمپنیسم است.» حاصل کار مثل همیشه ارزشمند بود و خواندنی اما متأسفانه در سطح عمومی انتشار نیافت. آنچه در ادامه می‌آید، چکیده‌ای از آن مصاحبه است که برای اولین بار در «آرمان ملی» منتشر می‌شود.

از حاشیه‌نشینی تا لمپنیسم

حاشیه‌نشین‌ها به رغم موقعیت ضعیف اقتصادی و اجتماعی‌شان در جامعه توسعه نیافته با سرعت و قدرت هرچه تمام‌تر فرهنگ خود را در جامعه تسری می‌بخشند و بپراکنش این فرهنگ تا سطح خانواده‌ها؛ فرهنگی و نیز متمولی که کیلومترها دور از آن‌ها هستند، دیده می‌شود. این فرهنگ که «لمپنیسم» خوانده می‌شود و از مقوله‌های مهم «پوپولیسم» یا مردم‌گرایی عامیانه و «موبوکراسی» یا اداره امور توسط افراد با فرهنگ نازل است که امروزه به یکی از معضلات مهم جهان تبدیل شده و حتی در کمسیون‌های فرهنگی سازمان ملل، خصوصاً در یونسکو زیاد به آن پرداخته می‌شود که نشان از نگرانی دارد.

لمپن و لمپنیسم

لمپن، «خرده طبقه‌ای» در افتاده از طبقات جامعه است که نقشی در تولید ندارد، در حاشیه اجتماع و به شیوه‌های دین و مشکوک همچون تکدی، زورگیری، دلالی، واسطه‌گری، پادویی، خلافکاری، جماق‌کشی و کلاهبرداری امرار معاش می‌کند. دعوا و آشوب‌طلبی از ویژگی‌های شاخص لمپن‌هاست و همین خصوصیت آنها را به بازوی قوی و موثر تبدیل می‌کند. تعظیم و ستایش در مقابل اقتدار از دیگر شاخصه‌های لمپن‌هاست. عدم ثبات موقعیت اجتماعی و شغل، خواه‌ناخواه موجب وابستگی آنها به چنین کانون‌هایی است. لمپن جماعت در واقع چندان هم جانبدار قدرت نیست؛ بلکه برای بقا به قدرت نیاز دارد. به همین سبب، نخستین گروهی است که به قدرت رفته به زوال پشت می‌کند. تاریخ اروپا نشان می‌دهد که لمپن‌ها صرف‌نظر از اعتقاد یا عدم اعتقاد، رابطه صمیمانه‌ای با مذهب و ایدئولوژی داشته‌اند. طبق اسناد تاریخی پرشمار بسیاری از آدم‌سوزی‌هایی که کشیش‌های قرون وسطی به اسم مبارزه با کفر و الحاد و هرزگی راه می‌انداختند، با شرکت فعال لمپن‌ها شکل می‌گرفت.

لمپن‌ها، به دلیل دوری از کار و زحمت و حرفه و فن و هنر و شغل معین، از اکثر افراد و طبقه‌های اجتماعی کینه و نفرت بیمارگونه‌ای دارند. آنها با توهمین شخصیتی و تمسخر در جهت تحقیر و تخریب دیگران کوشش پرشور و شری می‌کنند. مثلاً اشخاص تمیز و آراسته‌را، فکل‌کراواتی، جوجه روشنفکر، به وجه قد و کلی ادعا و بالای دیلم و مشابیه آن می‌مانند. اگر بتوانند، آنها را هو می‌کنند و دست می‌اندازند. هویت لمپن‌ها، کاملاً دروغین است؛ هویتی که در عین خودشیفتگی لمپن‌ها نسبت به خودشان، به شدت وابسته به وجود و قدرت دیگران است. این رو می‌خوانند با انتقام گامی در جهت تطهیر و ارتقای منزلت خود بردارند. همان‌طور که گفته شد، قشر «لات»، باجگیر، چاقوکش، گردن‌کلفت» لمپن از بطن و متن توده مردم سر بر می‌آورد. اما مانند مردم عادی ضعیف نیست. ثمره کار و رنج مردم معمولی به جیب صاحبان قدرت و ثروت سرازیر می‌شود، اما لمپن‌ها که تن به کار و تولید نمی‌دهد، و گردن‌کلفت یا به قول خودشان «کله‌خر» است، در اکثر موقعیت‌ها در غارت و چپاول مردم توسط باند‌های استثمارگر شرکت می‌جوید و سهم خود را، هرچند ناچیز می‌گیرد.

لمپن، گردن‌گیر و باج‌خور است، مشاغل شرافتمندانه او بعضاً به کارهایی از قبیل دلالی معاملات املاک و ماشین و پادویی بساز و بفروش‌ها و خلاصه هر نوع معامله‌کلان مربوط می‌شود. گاهی هم به راندگی رو می‌آورد؛ مسافرکنشی یا راندگی کامیون، فرق ندارد. امروزه عده زیادی از آنها بادی‌گارد یا محافظ کسانی هستند که پول باآورده دارند؛ از رانت‌خوارها و دلال‌ها گرفته تا هنرپیشه‌ها و خوانندگان

لمپنیسم در تاریخ معاصر

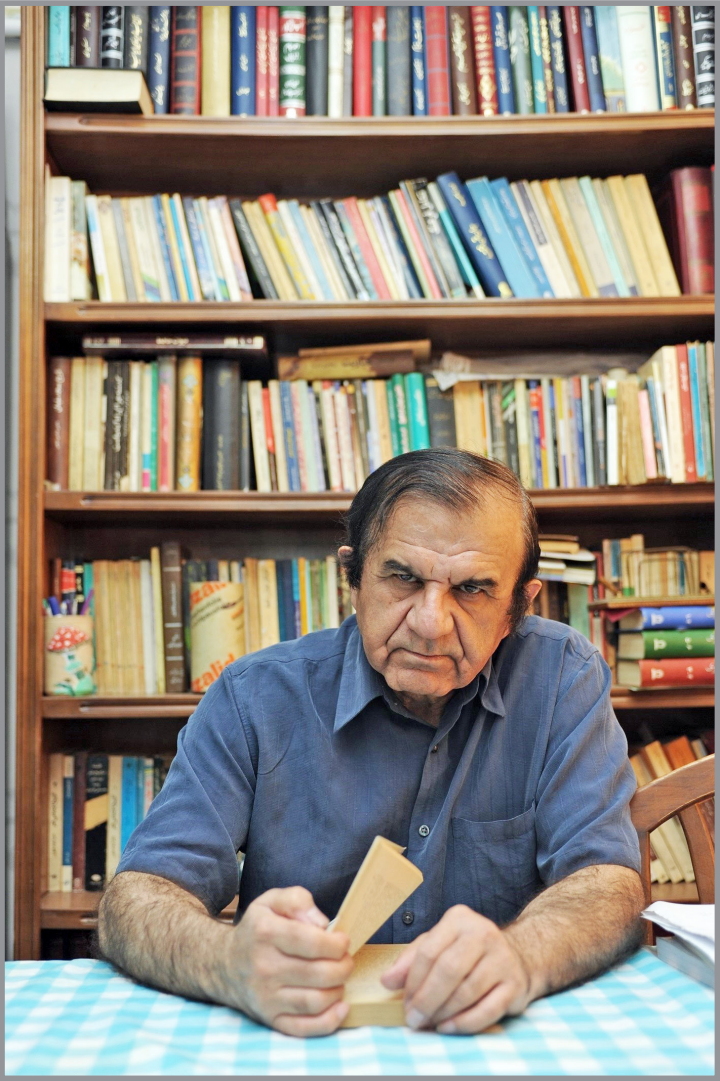
در فرهنگ فارسی مشکل بتوان واژه‌ای مترادف با لمپن یافت. لات، ولگرد، طفیلی، جاهل، لوطی، اوباش، اراذل، انگل و مفت‌خور هر کدام گوشه‌ای از خصوصیات لمپن را در خود دارند. ولی معادل کاملی نیستند. کنش‌ها و حرکت‌های آنها از جمله لالایی‌گری، بی‌فکری و بی‌اعتنایی به بزرگ و کوچک به خوبی نمایان است. جماق‌دار و جماق‌داری هم نوعی از لمپنیسم است که در تاریخ ایران نقش و جایگاهی خاص دارد. لمپنیسم، محصول افسردگی و یأس اجتماعی است؛ یأسی که در همه اعصار تاریخی در جوامع مختلف وجود داشته است. حتی در آثار فارابی، از آنها به عنوان «علف‌های هرز» یاد شده است.

ریشه‌های تاریخی

در معانی دیگر «لمپن» به اشخاصی گفته می‌شود که ظاهر پروتلاریایی دارند، ولی فاقد فهم و شعور طبقاتی هستند و در واقع از زمانی که مارکسیسم در ادبیات سیاسی اروپا رواج یافت، این قشر از میان توده مردم «تعریف پذیر» شد. اما در ایران پیش از دوره معاصر هم ظهور این افراد در تعارض‌های سیاسی دیده شده است و چون تاریخ معاصر ایران از حاکمیت استبدادی جدا نبود، همیشه این قشر آلت دست برای حاکمه بود. جاهل‌ها، قه‌کش‌ها، تپانه‌کش‌ها و اراذل و اوباش از این زمره‌اند و می‌توان ردپای آن‌ها را در دوره افشاریه و زندیه هم دید. مارکس می‌گوید که لمپن - پروتلاریا محصول جامعه صنعتی است و در چنین جامعه‌ای نیروهای اجتماعی در شدیدترین شکل خود، شکل‌گیری طبقات اجتماعی را تجربه کرده‌اند. در این جامعه، سرمایه‌دار، کارگر، کشاورز، مالکین به‌طور کامل مشخص هستند و کسانی که در هیچ‌یک از این طبقات نمی‌گنجد، لمپن - پروتلاریا نامیده می‌شوند. این تعریف از لمپن پروتلاریا می‌تواند در ادبیات مارکسیستی یافت. ما در ایران هم در معنای کلاسیک و هم در معنای مدرن خود پروتلاریا داشته‌ایم. «پرولتار» واژه‌ای لاتین به معنای کسی است که کار زیاد انجام می‌دهد و سفره‌اش همیشه خالی است. بدین معنا در گذشته تاریخی خود با افرادی مواجه بودیم که کارهای صنعتی سختی انجام می‌دادند، اما فقیر بودند.

اصطلاح لومپن پروتلاریا (به آلمانی: پروتلاریای زنده) اولین بار از سوی کارل مارکس و فریدرک انگلس در کتاب مشترک‌شان «ایدئولوژی آلمانی» منتشره به سال ۱۸۴۵ میلادی به کار برده شد. این دو متفکر لومپن پروتلاریا را «خرده طبقه‌ای» از جامعه می‌دانستند که برخلاف بورژوازی و پروتلاریا نقشی در تولید ندارد، در حاشیه جامعه و از راه‌های مغفونی همچون گدایی و واسطه‌گری کلاهبرداری امرار معاش می‌کند. مارکس این گروه اجتماعی را «وابسته و ریزه‌خوار بورژوازی و اشرافیت» می‌دانست، و به همین دلیل آن‌ها را ضدانقلابی و «یک مشت عوضی» ارزیابی می‌کرد. شوربختانه لنین و استالین تا جایی که توانستند از این قشر استفاده کردند. آثار بسیاری، از جمله دو کتاب «دل‌سگ» و «تخم مرغ‌های شوم» اثر میخائیل بولگاکف تا حدی باز نمود این امر است. مانو تئسه تونگ تا آنجا پیش رفت که «لمپن‌ها را ذخایر انقلاب» نامید. در دهه‌های اخیر این مقوله به صورت کوتاه شده «لومپن» یا «لمپن» در آمده و به مثابه یک دشنام به کار آمد.

تفاوت عجیبی میان لمپن‌های دیروز و امروز وجود دارد، آن‌هم این‌یکه اکثر لمپن‌های نسل قبل از طبقه فرودست و سنتی جامعه بودند، اما امروز جلوه‌های متنوع لمپنیسم، ارزش‌ها و گرایش‌های آن، در تمام طبقات کم درآمد، متوسط و حتی ثروتمند هم دیده می‌شود



لمپن‌های جدید هم مثل قدیمی‌ها مانع و رادعی در برابر رشد و اعتلای فرهنگی و به‌طور کلی مدنیت هستند. شماری از خصوصیات نسل قبلی لمپن‌ها کاملاً به نسل جدید منتقل شده است، اما در نسل قبل پررنگ‌تر بود

بعضی از افراد را نگه می‌داشتند. می‌گویم در مواردی، مثلاً شاید کمتر از ده در صدشان برای والدین حرمت قائل بودند، به افرادی که کارشان به نفع مردم بود، احترام می‌گذاشتند؛ مثلاً به معلم‌ها، پزشک‌ها و حتی در مواردی تعمیرکارها و مهندس‌ها. به‌طور کلی به قول اکثر روان‌شناسان، لمپن‌ها معرعب جایگاه و منزلت آن اشخاص می‌شدند و همین رعب، گونه‌ای «احتشام» یعنی احترام توأم با ترسی خفیف در آنها پدید می‌آورد. این ترس، از نوع فیزیکی نبود، بلکه به این دلیل بود که از «همه جنبه‌ها و جوانب جامعه» منفک نشوند و تک نیفتند. اما نوجوان یا جوان لمپن امروزی، چه پسر و چه دختر، کمترین حرمتی برای والدین، برای صاحبان علم و خرد و هنر و ادبیات قائل نیست. ترسی هم ندارد زیرا می‌داند که صداها و بلکه هزاران اصلاکل نسل او همچون خودش فکر می‌کند و لاغیر. وقاحت لمپن‌های نسل نو در همین مقوله نهفته است.

لمپن‌ها، دیروز و امروز

تدریدی نیست که تفاوت اساسی و زیادی میان لمپن‌های گذشته و حال وجود دارد، اما نقطه اشتراک آنها این است که به ارزش‌های اخلاقی مرسوم جامعه بی‌اعتنا هستند. سطح شعور و دانش عمومی لمپن‌ها معمولاً نازل است، پس، عجیب نیست که چرا تفکر و تعقل و گفتار و رفتار مبتنی بر تمدن را تمسخر می‌کنند. لمپن‌های جدید هم مثل قدیمی‌ها مانع و رادعی در برابر رشد و اعتلای فرهنگی و به‌طور کلی مدنیت هستند. شماری از خصوصیات نسل قبلی لمپن‌ها کاملاً به نسل جدید منتقل شده است، اما در نسل قبل پررنگ‌تر بود؛ برای نمونه قماربازی و چاقوکشی، و امتیاز شمردن توانایی در مضررب کردن دیگران، اما تفاوت عجیبی میان لمپن‌های دیروز و امروز وجود دارد، آن هم اینکه اکثر لمپن‌های نسل قبل از طبقه فرودست و سنتی جامعه بودند، اما امروز جلوه‌های متنوع لمپنیسم، ارزش‌ها و گرایش‌های آن، در تمام طبقات کم درآمد، متوسط و حتی ثروتمند هم دیده می‌شود.

لمپن امروزی می‌تواند فرزند یک سرمایه‌دار یا یک مقام سیاسی و نظامی باشد، با ظاهری مدرن و سوار بر پرادو یا سوژوکی و هر نوع ماشین گران‌قیمت دیگری. از دیگر ویژگی‌های لمپن‌های جدید می‌توان به چند مورد اشاره کرد: اولاً لمپنیسم از حوزه مردها خارج و به عرصه زن‌ها، یادرواقع دخترهای زیر سی سال، کشیده شده است و بعضی از دخترها در این مورد حتی از پسرها پیشی گرفته‌اند. دوم، ریسک‌پذیری زیاد در بروز رفتار پرخطر، برخورد غیرمحترمانه با دیگران از جمله والدین، استفاده از ادبیات و لحن غیرمؤدبانه، واکنش تند و عصبی به رفتارهایی که برای آنان ناخوشایند است، میل به درگیری فیزیکی، ایجاد مزاحمت برای دیگران، ارزش دانستن استعمال دخانیات و مشروبات الکلی، فحاشی و پرخاشگری و عادت به استفاده از کلمات رکیک در گفتار، بی‌توجهی به قانون و میل به قانون شکنی، کوته‌فکری و عدم تامل و تفکر در مورد نتایج رفتارها، گرایش به جنبه‌هایی از مدرنیته که جزء آفت‌های آن محسوب می‌شوند؛ مانند روابط بی‌پروایی و پوشیدن لباس‌های بدن‌نما و آرایش‌های عجیب و غریب. البته چنانچه در رفتار و اعمال یک شخص فقط یکی دو مورد از موارد دیده شود، نمی‌توان او را لمپن دانست. مجموعه‌ای از این خصوصیات و مواردی از این قبیل است که شکل دهنده شخصیت یک لمپن است.

لمپن‌های سنتی دست‌کم در مواردی حرمت

بعضی از افراد را نگه می‌داشتند. می‌گویم در مواردی، مثلاً شاید کمتر از ده در صدشان برای والدین حرمت قائل بودند، به افرادی که کارشان به نفع مردم بود، احترام می‌گذاشتند؛ مثلاً به معلم‌ها، پزشک‌ها و حتی در مواردی تعمیرکارها و مهندس‌ها. به‌طور کلی به قول اکثر روان‌شناسان، لمپن‌ها معرعب جایگاه و منزلت آن اشخاص می‌شدند و همین رعب، گونه‌ای «احتشام» یعنی احترام توأم با ترسی خفیف در آنها پدید می‌آورد. این ترس، از نوع فیزیکی نبود، بلکه به این دلیل بود که از «همه جنبه‌ها و جوانب جامعه» منفک نشوند و تک نیفتند. اما نوجوان یا جوان لمپن امروزی، چه پسر و چه دختر، کمترین حرمتی برای والدین، برای صاحبان علم و خرد و هنر و ادبیات قائل نیست. ترسی هم ندارد زیرا می‌داند که صداها و بلکه هزاران اصلاکل نسل او همچون خودش فکر می‌کند و لاغیر. وقاحت لمپن‌های نسل نو در همین مقوله نهفته است.